

جابه‌جایی و دگرگونی اسطوره رستم در شاهنامه

دکتر محمود رضایی دشت ارژنه

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز

چکیده

رستم یکی از پرآوازه‌ترین پهلوانان شاهنامه است. در شاهنامه، پدر او دستان، پدربزرگ او، سام و جد او نریمان است و اصل و نسب او از سوی مادر به ضحاک فرزند مرداس می‌رسد. با این اوصاف، روشن می‌شود که اسطوره رستم در شاهنامه به کلی دگرگون شده است؛ به این ترتیب که نه دستان پدر اوست و نه سام و نریمان، پدربزرگ و جد او هستند. از سوی دیگر، در اصل و نسب مادری او نیز، خلاف آنچه در شاهنامه آمده است، ضحاک پسر مرداس نیست. بنابراین در واقع، شکل کهن تر اسطوره رستم این‌گونه بوده است که دستان، صفت رستم، نریمان، صفت گرشاسپ، مرداس، صفت ضحاک و سام، نام خاندانی بوده است که گرشاسپ از آن برخاسته است و بنابراین رابطه خویشاوندی که در شاهنامه درباره اصل و نسب رستم بیان شده، در نتیجه دگرگونی و جابه‌جایی اسطوره شکل گرفته است و واقعیت ندارد.

کلیدواژه‌ها: رستم، دستان، سام، نریمان، مرداس.

تاریخ دریافت مقاله: 88/6/18

تاریخ پذیرش مقاله: 88/11/6

Email: mrezaei355@gmail.com

مقدمه

درباره جابه‌جایی و شکست اسطوره رستم در شاهنامه، تاکنون آثار شایسته‌ای چهره نموده که در آنها ضمن بررسی پیشینه رستم، خاطر نشان شده است که سام و نریمان که در شاهنامه در هیأت دو شخص مستقل به شکل پدربزرگ و نیای رستم پدیدار شده‌اند، در واقع به ترتیب، نام خاندان و نام خانوادگی گرشاسپ بوده‌اند. از جمله این پژوهندگان می‌توان به بهمن سرکاراتی، ذبیح‌الله صفا، جلال خالقی مطلق، آرتور کریستن سن و تئودور نولدکه اشاره کرد. (سرکاراتی 1385: 256)، (صفا 1374: 537) (خالقی مطلق 1372: 316) (کریستن سن 197: 1343) (نولدکه 28: 1357)

از دیگر سو، محمود امیدسالار و جلال خالقی مطلق بر این باورند که نیای مادری رستم نیز دستخوش دگرگونی شده است، به این ترتیب که مرداس که در شاهنامه، پدر ضحاک تلقی شده، در واقع صفت ضحاک و به معنای آدم‌خوار بوده است. (خالقی مطلق 1381:251)

پرسشی اساسی که در این جستار مطرح است، این است که وقتی سام و نریمان، که در شاهنامه در هیأت پدربزرگ و جد رستم پدیدار شده‌اند، در واقع هیچ ارتباط پدر و پسری با رستم ندارند و از دیگر سو، مرداس، جد مادری او نیز در واقع صفت ضحاک بوده است و رابطه‌ای نسبی بین آنها برقرار نیست، آیا داستان نیز که در شاهنامه کنیه زال، پدر رستم است، می‌تواند در واقع صفت رستم باشد که بعدها در پس شکست اسطوره، در هیأت پدر او متبلور شده است؟ پیش از نقد و بررسی این بحث، نگاهی اجمالی به پیشینه رستم ضروری است. رستم نام‌آورترین پهلوان شاهنامه و در بیشتر آوردگاه‌ها، پشت و پناه ایرانیان است، به گونه‌ای که بنا بر عقیده سلطان محمود غزنوی، «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم» (تاریخ سیستان 1314:7)، اما شگفت است که چهره این ابرمرد، بیش از دیگران پهلوانان شاهنامه در پرده ابهام است و در اوستا هیچ یادی از او و پدرش زال در میان نیست.

با توجه به نیامدن نام رستم در اوستا و برخی از همانندی‌های صوری میان رستم و گرشاسپ، دانشمندانی چون هرتسفلد¹، موله²، ویکندر³، هوسینگ⁴ و مارکوآرت⁵، رستم را همان گرشاسپ می‌دانند که در حماسه ملی ایران چهره نموده است، بنابراین از دید این دانشمندان، اگر در اوستا نامی از رستم نیست، گرشاسپ این نقیصه را جبران کرده است. بهمن سرکاراتی، به شکلی مستدل نظر دانشمندان یادشده را رد کرده و این همانی رستم و گرشاسپ را دور از واقعیت دانسته است (سرکاراتی 1355:188). تئودور نولدکه⁶، نیز این همانی گرشاسپ و رستم را رد می‌کند، چرا که از دید او: نخست اینکه در اوستا نامی از رستم و پدرش زال نیامده و از سوی دیگر، گرشاسپ در اوستا مقام پادشاهی دارد، اما رستم از این منزلت برخوردار نیست (نولدکه 1357:28). آرتور کریستن‌سن نیز با نولدکه موافق است و اعتقاد دارد که رستم و زال هیچ ارتباطی با گرشاسپ (کرساسپ) ندارند. (کریستن‌سن 1343:197)

اشپیگل⁷، ذکر نشدن نام رستم در اوستا را از زاویه‌ای دیگر، توجیه می‌کند. او بر این باور است که چون رستم، بد دین بوده و از پذیرش دین بهی، سر باز زده است، موبدان، عمداً نام او را نیاورده‌اند (سرکاراتی 1355:187). نولدکه عقیده اشپیگل را رد می‌کند، چرا که موبدان می‌توانستند از رستم به بدی یاد کنند، چنانکه نام برخی از دیگر پهلوانان منفی نیز در اوستا آمده است (نولدکه 1357:28). بهمن سرکاراتی نیز دیدگاه اشپیگل را

¹. Hertzfeld

². Husing

³. Spiegel

⁴. Mole

⁵. Marquart

⁶. Wikander

⁷. theodor noldeke

آشکارا رد کرده است، چرا که در هیچ یک از متون پهلوی و نیز در شاهنامه، کوچک‌ترین اشاره‌ای به بددینی رستم نشده است، بلکه به عکس از او چنان به نیکی یاد کرده‌اند که دانشمندی چون موله، رستم را گونه زرتشتی شده گرشاسپ تلقی کرده است (سرکاراتی 188:1355) مهرداد بهار نیز دشمنی زردشتیان با رستم را بخردانه نمی‌داند. (بهار 104:1374)

از دیگر سو، دانشمندانی چون هرتسفلد، مارکوارت و کویاجی برای رستم، جنبه‌ای تاریخی قایل شده‌اند و بر این باورند که رستم در واقع همان گندفر، پادشاه سیستان، است که به حماسه ملی ایران راه یافته است. بهمن سرکاراتی با استدلالی بجا، این فرض را نیز درست نمی‌داند. او معتقد است که یک شخصیت تاریخی، باید در تاریخ مشهور باشد تا در افسانه‌ها مشهورتر شود، در حالی که گندفر، چه از سران سکاها باشد و چه از خاندان سورن پارتی، در تاریخ ایران شخصیتی کاملاً ناشناخته بوده است. از سوی دیگر، تبدیل گندفر تاریخی به رستم افسانه‌ای، با یک اصل مهم دیگر اسطوره‌شناسی مغایر است و آن حفظ نام شخصیت تاریخی در ضمن افسانه است. در واقع یکی از دلایل افسانه‌سازی درباره افراد تاریخی، جاودانه کردن نام آنهاست، در حالی که درباره گندفر چنین نیست (همان). این نکته، فرضیه ذبیح‌الله صفا را کم‌رنگ می‌کند، چرا که صفا نیز رستم را یکی از رجال و سرداران ایران در دوره اشکانی می‌داند که به حماسه ملی راه یافته است. (صفا 548:1374)

مهرداد بهار معتقد است شخصیت رستم در حماسه ملی ایران، برگرفته از خدای بزرگ تمدن هند و ایرانی، ایندرا، است:

• پهلوانان اساطیری ما مانند گرشاسپ، رستم، اسفندیار و شاهانی چون فریدون ملهم از الگوی کهن خدای پهلوانی هند و ایرانی به نام ایندرا هستند که انعکاس جامعه دامدار شکارچی است. (بهار 38:1386)

از دیگر سو، برخلاف نظریات یادشده، مهرداد بهار بر این باور است که دلیل کم‌رنگ بودن رستم در متون پهلوی و اوستا این است که «رستم بدون تردید شخصیتی است متعلق به عصر بعد از اوستا و متعلق به سیستان» (همان:228). البته بهار در جای دیگری یادآور می‌شود که «به گمان من، مایه‌های اصلی داستان‌های زال و رستم را باید در فرهنگ بودایی - هندوی کوشانی جست‌وجو کرد.» (بهار 114:1374)

بررسی و تحلیل موضوع

سام که در شاهنامه، پدر زال است، در اوستا به شکل سام⁸ آمده است که نام شخص نیست، بلکه نام خاندانی است که ثریت⁹ پدر گرشاسپ و گرشاسپ¹⁰ و برادرش، اوروخش از این خاندان برخاسته‌اند، درحالی‌که در روایات پهلوانی، سام نه در هیأت یک خاندان بلکه نام دو تن از پهلوانان سیستان است؛ یکی پدر اثرط که در گرشاسپ‌نامه به صورت شم آمده و دیگری سام معروف، پدر زال است (صفا 537:1374). بهمن سرکاراتی نیز بر این باور است که «تثلیث حماسی گرشاسپ و نریمان و سام که در منابع دوره اسلامی اغلب از

⁸. Sama

⁹. Thritha

¹⁰. Keresaspa

آنان به صورت سه شخصیت مستقل یاد شده، از اصل اساطیری واحدی به وجود آمده است. بدین معنی که پهلوانی یگانه که در اوستا نام او گرشاسپ و کنیه دائمیش Naire-manah یعنی نرمنش و دلیر و نام خاندانش سام ذکر شده، در جریان تکوین و تطور تدریجی سنت‌های حماسی ایران کسر و پراکندگی هویت یافته و به صورت سه پهلوان جداگانه و مستقل یعنی یعنی گرشاسپ، نریمان و سام که خویشاوند یکدیگرند، در آمده‌اند.» (سرکاراتی 1385:256)

از دیگر سو، چه در شاهنامه و چه در متون پیش از اسلام، گاه به جای گرشاسپ از نام خانوادگی او سام سخن می‌رود و در واقع نام خانوادگی گرشاسپ، در روایات بعدی به نام شخص (سام) تغییر می‌یابد. به عنوان نمونه، بنا بر روایات بندهش به سام عمری جاویدان بخشیده شده بود که به سبب کوتاهی‌اش در حفظ آیین مزدایی، به دست ترکی نوهین نام مجروح شد و در دشت پیشانسی واقع در کابلستان، تا روز رستاخیز در حالتی از بی‌حسی (بوشاسپ) باقی خواهد ماند. سپس بنا بر روایت وهمن یشت، دو ایزد به نام سروش و نریوسنگ با سه بار فریاد کشیدن، سام را از خواب بیدار می‌کنند. سام برمی‌خیزد و اژی‌دهاک را می‌کشد و سپس سوشیانس، جهان را از هر گونه شر و بدی رهایی می‌بخشد (کریستن سن 1343:149) یا در مینوی خرد، سام ازدهای آبی زرین پاشنه‌گندرو، ازدهای شاخ‌دار سروور، مرغ گول‌پیکر کَمک و گرگ کپوژ را می‌کشد (مینوی خرد 1380:46) در حالی که اوصاف یادشده دربارهٔ سام، در واقع متعلق به گرشاسپ است، اما در این روایات به جای گرشاسپ، از نام خانوادگی او، سام، سخن رفته است، چنانکه جلال خالقی مطلق معتقد است: «گرشاسپ گرزور اوستا را در شاهنامه در نوۀ او سام یک زخم باز می‌یابیم که مانند خود ازدهایی را با همان صفت و کیفیت می‌کشد» (خالقی مطلق 1372:316). در آثارالباقیه نیز ابوریحان بیرونی گرشاسپ را همان سام می‌داند. (سرکاراتی 1385:257)

برون آمد و کرد گیتی چو کف	... چنان ازدها کاو ز رود کشف
همان کوه تا کوه بالای او	زمین شهر تا شهر پهنای او
زمین زیر زهرش همی برفروخت	ز تَفَش همی پر کرکس بسوخت
مرا تیزچنگ و ورا تی‌زدم	... بـرفتم بـسان نهنـگ دژم
فرو ریخت زو زهر چون رود نیل	... شکستم سرش چون تن ژنده‌پیل
زمین جای آرامش و خواب شد	کشف‌رود پر خون و زرداب شد

(فردوسی 1373، ج 1: 202-204)

از سوی دیگر، تبار مادری رستم در شاهنامه به ضحاک پسر مرداس می‌رسد، در حالی که مرداس نیز پدر ضحاک نیست، بلکه این واژه در اصل صفت ضحاک به معنای آدم‌خوار است و بعدها در پی شکست اسطوره، صفت ضحاک در هیأت نام پدر او در شاهنامه پدیدار گشته است، نخستین بار روث¹¹، اوستاشناس آلمانی در سال 1850 بدون هیچ توضیحی مرداس را به معنای مردم‌خوار به کار برد که نولدکه با تردید به این دیدگاه

¹¹..roth.

نگریست و سپس محمود امیدسالار ثابت کرد که مرداس به معنی مردم‌خوار، صفت ضحاک است که بعدها نام پدر او شده است. (خالقی مطلق 1381:251)

حال با توجه به موارد یاد شده که هم نیای پدری و هم نیای مادری رستم به دلیل جابه‌جایی و شکست اسطوره به شکلی متفاوت با شکل اصیل اسطوره در شاهنامه پدیدار شده‌اند، آیا می‌توان این امر را به دستان، کنیه زال نیز تعمیم داد و چنین پنداشت که دستان نیز در واقع صفت رستم بوده که بعدها در پی شکست و جابه‌جایی اسطوره در هیأت کنیه پدر رستم در شاهنامه متبلور شده است؟

آنچه مسلم است در شاهنامه، سام نام زال را بر پدر رستم می‌نهد و از دستان تا پیش از بازگشت او از آشیانه سیمرغ هیچ اثری در شاهنامه نیست. ریشه زال در اوستا، Zar (پیرشدن)، در هندی باستان Jara-Jar (پیرشدن) و در بلوچی Zal (زن، زوجه) است. واژه زر در فارسی نیز همان زال است که در آن، «را» تبدیل به «لام» شده است. (برهان قاطع: ذیل لغت). در فرهنگ جامع شاهنامه نیز آمده است:

• زال پیر فوتوت سپیدموی. زال و زار و زروان و زرهون و زربان و زرمان هم یک ریشه دارند و معنی آن سپید موی است. (زنجانی 1372:556)

بهمین سرکاراتی نیز معتقد است که زال در واقع همان زروان، خدای زمان است که در نتیجه شکست و جابه‌جایی اسطوره به شکل زال در آمده است. (سرکاراتی 1385:217)

اما کنیه دستان پس از بازگشت زال از آشیانه سیمرغ از سوی سیمرغ بر او نهاده می‌شود. یادآوری این نکته ضروری است که دستان، کنیه‌ای نیست که در شاهنامه و متون بعد از اسلام به زال نسبت داده شده باشد، بلکه در متون پیش از اسلام نیز، از آن سخن رفته است؛ چنانکه در بندهش چنین آمده است:

• این شش فرزند نیز از سام زاده شدند؛ جفت جفت، نر و ماده: یک جفت دموک و یک جفت خسرو و یک جفت ماریندک نام بود. مرد و زن را با هم نام یکی بود. یکی از ایشان را نام دستان بود. از ایشان او را فرازتر داشت و پادشاهی سکایان و ناحیت نیمروز را بدو داد. (دادگی 1385:151)

چنانکه گفته شد، در شاهنامه، کنیه دستان را سیمرغ بر زال می‌گذارد و پیش از بازگشت زال بر آشیانه سیمرغ، پدر رستم تنها به زال معروف بوده است:

... همان پور را زال زر خواند سام چو دستان و را کرد سیمرغ نام

(فردوسی 1373، ج 1: 144)

دستان معناهای گوناگون دارد، اما معنایی که با دستان، کنیه زال در شاهنامه در پیوند است، مکر و فریب و نیرنگ و گریزی و افسون و خدعه است که در بیشتر لغت‌نامه‌ها به این معنا اشاره شده⁽¹⁾ و در ادبیات کلاسیک نیز بارها در شعر شاعران به این معنا آمده است. نکته‌ای که در خور تأمل است اینکه مگر زال در گستره حماسه‌های ملی، به چه ترفند و نیرنگ‌هایی متوسل شده که به دستان معروف گشته است؟ چنانچه می‌دانیم زال هنگام تولد:

به چهره چنان بود تابنده شید ولیکن همه موی بودش سپید

...چو فرزند را دید مویش سپید بود از جهان سر به سر ناامید
... بفرمود پس تاش برداشتند از آن بوم و بر دور بگذاشتند
به جایی که سیمرغ را خانه بود بدان خانه این خرد بیگانه بود

(همان، ج 1: 138-140)

سیمرغ زال را در کنام خود می‌پرورد⁽²⁾ و پس از آن که سام از کرده پشیمان می‌شود و در جست‌وجوی زال به البرزکوه می‌رود، زال نمی‌تواند پدری را که او را بر سر راه گذاشته بود، بیخشد و با او برگردد، از این رو همان کنام سیمرغ را بر کاخ پدر ترجیح می‌دهد. سیمرغ که متوجه خامی زال می‌شود و می‌داند که زال در کنام او آینده‌رخشانی نخواهد داشت، با پیش کشیدن زرق و برق و شکوه دربار پادشاهی، زال را متقاعد می‌کند که با پدر برگردد و هر وقت دچار مشکلی شد، از پری که به او می‌دهد، استفاده کند:

چنین داد پاسخ که گر تاج و گاه بیننی و رسم کیانی کلاه
مگر کاین نشیمت نیاید به کار یکی آزمایش کن از روزگار

(فردوسی 1373، ج 1: 144)

از این روست که زال پیشنهاد سیمرغ را می‌پذیرد و با پدرش سام راهی می‌شود. اما در سراسر حماسه ملی نه تنها موارد صریحی پیش نیامده‌است که زال با توسل به خدعه و نیرنگ، گره کار را بگشاید، بلکه گاه ایرانیان او را به خاطر بی‌خردی و تصمیم‌های نابخردانه‌اش سرزنش نیز کرده‌اند.

چنانکه از شاهنامه برمی‌آید زال در تصمیم‌گیری‌های کلان کشوری چندان کارگشا نبوده‌است و در واقع پادشاهان، چندان دیدگاه او را اجر نمی‌نهادند و راهی را می‌رفتند که خود درست می‌دانستند، چنانکه زال می‌کوشد کی‌کاووس را از رفتن به مازندران منصرف کند، اما او توجهی نمی‌کند یا دیگر بار کی‌کاووس را از رفتن به آسمان برحذر می‌دارد، اما باز هم او بی‌توجه به زال، راه خود را می‌رود. از دیگر سو، وقتی کی‌خسرو در پی ترک مسند پادشاهی برمی‌آید، زال به شدت اعتراض می‌کند، اما کی‌خسرو نیز بی‌توجه به نظر زال، راه خود را در پیش می‌گیرد یا در زمان کی‌خسرو، با اینکه زال با پادشاهی لهراسب مخالفت می‌کند، کی‌خسرو دیگر بار به نظر او واقعی نمی‌نهد و خلاف میل زال، لهراسب را به پادشاهی برمی‌گزیند.

از سوی دیگر، وقتی شاه ایران، نوذر، کشته می‌شود و اریکه پادشاهی ایران تهی می‌ماند، زال انجمنی فراهم می‌آورد و چون طوس و گسته‌م را دارای فره ایزدی نمی‌داند، زو ته‌ماسپ پیر را که نژادش به فریدون می‌رسد به پادشاهی ایران برمی‌گزیند. در زمان زو ته‌ماسپ خشکسالی مهیبی دامن‌گیر ایران می‌شود و بعد از دوره کوتاه پادشاهی او، پسرش گرشاسپ بر تخت سلطنت می‌نشیند که در همین زمان تورانیان با سپاهی انبوه به ایران یورش می‌آورند و بلای دیگری گریبان‌گیر ایران می‌شود. از این رو، ایرانیان همه زال را مسئول این مصیبت‌ها می‌دانند و او را سخت سرزنش می‌کنند که از زمانی که تو پهلوان مرد ایران شده‌ای، ایران روی خوش ندیده و یک آب خوش از گلوی ایرانیان پایین نرفته است:

سوی زابلستان نهادند روی جهان شد سراسر پر از گف‌ت و گوی

بگفتند با زال چندی درشت که گیتی بس آسان گرفتی به مشت
پس از سام تا تو شدی پهلوان نبودیم یک روز روشن روان

(فردوسی 1373، ج 2: 49)

جالب است که زال نیز سرزنش ایرانیان را کاملاً وارد می‌داند و با زبانی عاجزانه می‌گوید که من دیگر پیر شده‌ام و کاری از من ساخته نیست و از این پس، چشم امیدتان باید به رستم باشد. (همان)

بنابراین، با توجه به مطالب گفته شده، روشن می‌شود که با وجود اینکه زال، پیر ایران شهر بوده و به طمع می‌بایست در لحظات بحرانی، کشتی پر تلاطم ایران را به سلامت به ساحل مقصود برساند، اگر چه تلاش خود را می‌کند، اما نمی‌تواند چندان مؤثر واقع شود و از این رو کنیهٔ دستان دربارهٔ چنین پهلوانی منطقی نمی‌نماید، چرا که در زندگی زال کمتر نشانه‌ای از توسل او به نیرنگ و ترفند و فریب می‌بینیم.

دربارهٔ وجه تسمیهٔ دستان، کمتر سخنی رانده شده و تنها در برخی از فرهنگ‌ها به این امر اشاره شده است، چنانکه دهخدا دربارهٔ وجه تسمیهٔ دستان، چنین می‌گوید: دستان کنیهٔ زال، پدر رستم، است، چرا که به افسون مشهور بود که سیمرغ پیش او حاضر می‌شد. (لغت‌نامه دهخدا: ذیل لغت)

در فرهنگ *آندراج* نیز وجه تسمیهٔ دستان با سیمرغ پیوند داده شده است:

• دستان، کنیهٔ زال پسر سام نریمان از اولاد گرشاسپ و جمشید بود که به واسطهٔ شاگردی سیمرغ و آموختن علوم غریبه او را به مکر و حيله منسوب می‌کرده و جادوی خوانده‌اند. (به نقل از لغت‌نامه)

ذبیح الله صفا وجه تسمیهٔ دستان را از زاویه‌ای دیگر نگریسته است که چندان منطقی نمی‌نماید:

• ... و دستان از آن روی می‌گفتند که پدر با او دستان و مکر کرده و او را به البرزکوه افکنده بود. (صفا 1374: 542)

این در حالی است که اگر مکاری هم صورت گرفته باشد، این امر متوجه سام است که مرتکب آن کار شده نه زال که در آن هنگام نوزادی بیش نبوده است.

در *شاهنامه* در چند مورد زال را به نیرنگ‌بازی و توسل به جادو منسوب می‌کنند. به عنوان نمونه در نبرد رستم و اسفندیار وقتی رستم و رخس به شدت زخم برمی‌دارند، رستم شب را بهانه می‌کند و ادامهٔ جنگ را به فردا موکول می‌کند، اما اسفندیار مطمئن است که رستم را دیگر یارای بازگشت به جنگ نیست و خود و رخس خواهند مرد. خلاف پندار اسفندیار، رستم و رخس به یاری سیمرغ کاملاً بهبود می‌یابند و چون اسفندیار آنها را دیگر بار در آوردگاه، با کمال شگفتی تندرست و بدون هیچ زخمی می‌بیند، این امر را نتیجهٔ جادوگری زال می‌داند؛ کسی که با احضار سیمرغ موفق به بهبود رستم و رخس شد:

خروشید چون روی رستم بدید که نام تو باد از جهان ناپدید
... ز نیرنگ زالی بدین‌سان درست و گرنه که پایت همی گور جست
گمانی نبردم که رستم ز راه به ایوان کشد بیر و گیر و کلاه
همان بارکش رخس زیر اندرش ز پیکان نبود ایچ پیدا برش
شنیدم که دستان جادو پرست به هنگام یازد به خورشید دست
چو خشم آرد از جاودان بگذرد برابر نکردم پس این با خرد

(فردوسی 1373، ج 6: 300-301)

در فرجام نیز وقتی اسفندیار تیر گز را از چشم خود بیرون می‌آورد، زال و سیمرغ را عامل اصلی مرگ زودهنگامش می‌داند و زال را افسونگر می‌خواند. (ر.ک. به: فردوسی 1373، ج 6: 349-350)

در ماجرای سودابه و سیاوش نیز وقتی سودابه با کمال ناباوری می‌بیند که سیاوش بدون هیچ آسیبی به سلامت از آتش می‌گذرد، از آنجا که سیاوش در بارگاه رستم و زال در سیستان، بالیده بود و از این رو زال و رستم را سخت دل‌شیفته سیاوش می‌دید، به سلامت گذشتن سیاوش از آتش را نتیجه جادوگری زال می‌داند:

همه جادویی زال کرد اندرین نخواهم که داری دل از من به کین

(همان، ج 3: 37)

اما حقیقت این است که در ماجرای سیاوش و سودابه، این سودابه بود که گنه‌کار بود و مدام با فرافکنی در اثبات برائت خود می‌کوشید و بنابراین جادوخواندن زال در ماجرای سیاوش، منطقی نمی‌نماید، چرا که زال را در این ماجرا هیچ دخالتی نیست.

تنها مواردی که در شاهنامه در انتساب کنیه دستان به زال منطقی می‌نماید، توسل او به سیمرغ در ماجرای نبرد رستم و اسفندیار و تولد رستم است، چرا که در این دو مورد زال با فراخواندن سیمرغ، گره فرو بسته را می‌گشاید و رستم را یک بار درهنگام زایش و دیگر بار در نبرد با اسفندیار از مرگ می‌رهاند. چایلد گوردون براین باور است که «در مراسم جادویی انسان‌های اولیه، نوعی آمیختن حاکم جادوگر با توتم طایفه‌اش تصور می‌شده است. بدین ترتیب حاکم جادوگر انتساب به حیوان یا شیئی را که همه اعضای طایفه آن را نیای مشترک خود می‌دانستند، به خود انحصار می‌داده است.» (گوردون 1381: 213). از همین روست که محمد مختاری چنین اعتقاد دارد:

• بدین ترتیب رابطه سیمرغ و پزشکی و زال و جادو را درمی‌یابیم و مفهوم آمیختگی آنها را به منظور صیانت رستم در برابر مرگ و پیروزی اسفندیار و شفایافتن زخم‌ها و جراحات رخس و رستم در یک عمل آیینی و جادویی که رنگ و شکل مذهبی یافته است، درمی‌یابیم. (مختاری 1379: 236)

البته در ماجرای زایش رستم و نبرد رستم با اسفندیار نیز زال مرکز ثقل ماجرا نیست و اگر نیرنگ و افسونی در کار باشد، این امر بیشتر متوجه سیمرغ است تا زال، اما نکته بسیار مهم درباره انتساب کنیه دستان به زال این است که حتی اگر زال را در ماجرای زایش رستم و نبرد او با اسفندیار، دارای نقشی محوری بدانیم و چنین بپنداریم که زال در این دو برهه از شاهنامه، با توسل به افسون و احضار سیمرغ، نقشی اساسی ایفا کرده است که از عهده هیچ پهلوان دیگری در شاهنامه بر نمی‌آمده و از این رو کنیه دستان بر قامت او نیک سازوار می‌نماید، در پاسخ باید گفت که کنیه دستان پیش از زایش رستم و نبرد او با اسفندیار و هنرنمایی زال در این ماجرا، از سوی سیمرغ به زال داده شده است؛ یعنی زمانی که زال جوانکی بیش نبوده و هنوز هیچ خویشکاری مهمی در حماسه از او سر نزده بود.

بنابراین، به نظر نگارنده، در منابع شاهنامه چون بارها ترکیب رستم دستان به کار رفته است، به جای اینکه دستان را صفت رستم بدانند، چنین پنداشته‌اند که این ترکیب اضافه بنوت است و رستم پسر دستان است و این امر در متون حماسی از جمله شاهنامه تسری یافته و دستان با زال هم‌ذات شناخته شده است؛ این در حالی است که سام به دلیل سپیدی موی زال، نام او را زال زر می‌نهد و در شاهنامه نمی‌توان برای یک پهلوان دو نام در نظر گرفت، از این رو برای توجیه انتساب کنیه دستان به زال، چنین بازنموده‌اند که وقتی زال آشیانه سیمرغ را ترک کرد و با پدرش سام همراه شد، سیمرغ نیز هم‌زمان با سام، نامی بر زال نهاد و او را دستان خواند⁽³⁾:

...همان پور را زال زر خواند سام چو دستان و را کرد سیمرغ نام

(فردوسی 1373، ج 1: 144)

درست است که بنا به عقیده برخی از اندیشمندان از جمله ویکندر، بهمن سرکاراتی و محمد مختاری، زال قدمت زیادی دارد و گاه او را شکل حماسی شده زروان می‌دانند (مختاری 1379: 173) (سرکاراتی 1385: 217)، اما ناسخان به این نکته تناقض‌آمیز توجه نکرده‌اند که کنیه دستان هنگامی به زال داده شده که او جوانکی بیش نیست و هنوز در متن حماسه هیچ کار مهم و آمیخته با نیرنگی از او سر نزده است؛ نه در ماجرای زایش رستم، سیمرغ را احضار کرده است و نه در نبرد رستم با اسفندیار با توسل به سیمرغ و بهبود رستم، به امری افسونگرانه دست یازیده است و بنابراین، انتساب کنیه دستان به زال از سوی سیمرغ پیش از اینکه او مرتکب کوچک‌ترین نیرنگ و افسونی شود، سخت ناساز می‌نماید.

بنابراین، اگر در شاهنامه، زندگی همه پهلوانان را از تولد تا مرگ بررسی کنیم و خویشکاری‌های آنان را بسنجیم، صفت دستان بیش از همه پهلوانان شاهنامه، بر قامت رستم سازوار می‌نماید؛ کسی که از بدو تولد تا لحظه مرگ، بارها و بارها به چاره‌گری و نیرنگ توسل جسته و توانسته است با توسل به همین حربه، بارها خود را از ورطه مرگ برهاند و در فرجام، خود نیز در چاه نیرنگ نابرداری گرفتار می‌شود. نکته‌ای که یادآوری آن ضروری است اینکه هر چند در شاهنامه توسل به افسون و نیرنگ گاه ناپسند شمرده شده است:

چنین پاسخ آورد طلخند بس به افسون بزرگی نجستست کس

(فردوسی 1373، ج 8: 226)

چنین داد پاسخ که چون بردبار بود مرد ناپسندش افسون به کار

(همان: 287)

با این حال توسل به نیرنگ و دستان، آنچنان ناپسند نیست که پهلوانان را از آن برحذر دارند، چنانکه سیروس شمیسا در این باره می‌گوید:

• یکی از ابراز جنگ فریب است. مکار بودن در معنی مثبت از صفات پهلوانان است. رستم با فریب دادن سهراب، خود را از مرگ می‌رهاند... فریدون افسونگر است. یهوه خدای تورات حيله‌گر است و در قرآن مجید خداوند به خود نسبت مکر داده

است: «و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین». در ایلیاد یونانیان با خدعه (به جا نهادن اسب چوبین) دروازهٔ تروا را می‌گشایند. اسفندیار نیز رویین‌دژ را با خدعه تسخیر می‌کند و گفته‌اند: الحرب خدعه. (شمیسا 1373: 68)

باری در شاهنامه نیز هر پهلوانی به فراخور، گاه به نیرنگ و داستان دست می‌یازد، چنانکه به عنوان نمونه،

گشتاسپ، اسفندیار را در رویارویی با رستم، به استفاده از نیرنگ و افسون برمی‌انگیزد:

سوی سیستان رفت باید کنون به کار آوری زور و بند و فسون
برهنه کنی گرز و کویال را به بند آوری رستم زال را

(فردوسی 1373، ج 6: 224)

تهمورث نیز برای در بند کردن دیوهایی که خود افسون‌گرند، به افسون متوسل می‌شود:

همه نره‌دیوان و افسون‌گران برفتند جادو سپاهی گران
جهاندار تهمورث بافرین پیامد کمر بستۀ جنگ و کین
برفت اهرمن را به افسون بیست چو بر تیزرو بارگی بر نشست
از ایشان دو بهره به افسون بیست دگرشان به گرز گران کرد پست

(همان، ج 1: 37)

منوچهر در نبرد با تور، گرچه توسل به نیرنگ و افسون را نشان در ماندگی و ناتوانی یک پهلوان می‌داند، اما خود نیز به نیرنگ متوسل می‌شود و از پشت دشمن را غافلگیر می‌کند. (همان، ج 1: 125). از دیگر سو، منوچهر در تسخیر دژ سلم نیز به نیرنگ متوسل می‌شود و با نشان دادن انگشتی تور به دژبان، به درون دژ راه می‌یابد و سلم را می‌کشد. (همان، ج 1: 127)

گردآفرید نیز در نبرد با سهراب با توسل به نیرنگ و پیشنهاد ازدواج به سهراب خود را از چنگ او می‌رهاند و جالب است ایرانیان نه تنها او را سرزنش نمی‌کنند، بلکه به او نیک می‌بالند که توانسته با جنگ و نیرنگ، خود را از چنگ سهراب رهایی بخشد:

بگفتند کای نیک‌دل شیرزن پر از غم بد از تو دل انجمن
که هم رزم جستی هم افسون و رنگ نیامد ز کار تو بر دوده ننگ

(فردوسی 1373، ج 2: 188)

فریدون نیز با توسل به افسون، در هیأت یک اژدها بر پسران خود پدیدار می‌شود (همان، ج 1: 256) و از دیگر سو وقتی برادران فریدون در پی کشتن او برمی‌آیند و سنگی بزرگ را از فراز کوه به سوی او می‌غلتانند، فریدون با توسل به افسون، سنگ را از جنبیدن باز می‌دارد:

به افسون مر آن سنگ از جای خویش بیست و نجیبید آن سنگ بیش

(همان، ج 1: 251)

افسون فریدون تا حدی برجسته است که افراسیاب وقتی می‌خواهد کی خسرو را از کین خواهی برحذر دارد، با افتخار، خود را از نسل فریدون افسونگر می‌داند:

مکن گرتو را من پدر مادرم ز تخم فریدون افسونگرم

(همان، ج 5: 327)

در توصیف اردشیر نیز گویی توسل به نیرنگ و مکر یکی از بایسته‌ها و لوازم هر پهلوان است که اردشیر نیز از آن بی نصیب نبوده است:

... ز کار بلوچ ارجمند اردشیر بکوشید با کاردانان پیــــر
نبد سودمندی به افسون و رنگ نه از بند وز رنج و پیکار و جنگ

(همان، ج 8: 74)

ارمایل و گرمایل نیز با نیرنگ به مطبخ ضحاک راه بردند و موفق شدند هر روز یک جوان ایرانی را از مرگ نجات دهند (همان، ج 1: 52). اسفندیار نیز افزون بر اینکه در خون سوم و پنجم در نبرد با اژدها و سیمرخ، با نیرنگ و تعبیه صندوق چوبین موفق به از بین بردن آنها شد، با توسل به نیرنگ، توانست در هیأت بازرگانان، خواهرانش را از رویین‌دژ رهایی بخشد (فردوسی 1373، ج 6: 174 - 182 - 192). جاماسپ نیز با توسل به نیرنگ و با پوشیدن لباس و تاج دو شاخ ترکان، بر اسبی ترکی سوار می‌شود و حتی به ترکی سخن می‌گوید و موفق می‌شود از میان تورانیان ترک بگذرد و اسفندیار را از گنبدان‌دژ رهایی بخشد (همان: 146). این نمونه‌ها دال بر این است که نه تنها دستان و افسونگری در شاهنامه جنبه تابو نداشته، بلکه کاربرد نیرنگ امری طبیعی بوده و بیشتر پهلوانان شاهنامه هر یک به نوعی به آن توسل جسته‌اند و منزلت نیرنگ و افسون تا به حدی است که گاه هم‌پایه دانایی و خردمندی به شمار آمده است:

چنین گفت پس گردیه با سپاه که ای نامداران جوینده‌راه
از ایران سرانید و جنگ‌آوران خردمند و دانا و افسونگران

(همان، ج 8: 409)

افزون بر موارد یاد شده، گاه پهلوانان نامی ایران به صفت افسون‌گری ملقب شده‌اند، چنانکه نریمان و هوشنگ به این صفت منسوب گشته‌اند. (ر.ک. به: همان، ج 1: 35 - 266). پس با توجه به موارد یاد شده، روشن می‌شود که شاهنامه، توسل به افسون و نیرنگ و دستان، نه تنها ناپسند و تابو نیست، بلکه یکی از دست‌مایه‌های هر پهلوانی است که در مواقع ضروری می‌تواند با دست‌یازیدن به آن، گروه فروبسته را بگشاید و خود را به سلامت از ورطه هلاک برهاند. اما چنانکه گفته شد با توجه به قراین یاد شده در شاهنامه، کنیه دستان چندان بر قامت زال سازوار نمی‌نماید، بلکه این کنیه بیش از همه پهلوانان، برازنده رستم است؛ پهلوانی که در طول زندگی خویش بیش از همه پهلوانان شاهنامه به دستان و نیرنگ توسل جسته است. برای روشن‌تر شدن مطلب به مهم‌ترین چاره‌گری‌ها و مواردی که رستم در شاهنامه با نیرنگ و دستان به مقصود دست یافته است، اشاره می‌شود:

زایش رستم

رستم در شاهنامه تنها پهلوانی است که به شکلی غیر طبیعی به دنیا می‌آید و به این ترتیب شاید بتوان چنین استنباط کرد که تنومندترین پهلوان شاهنامه در هنگام زایش رستم بوده است، چرا که به دلیل درشتی، زایش

طبیعی او ممکن نبوده است و از این رو با راهنمایی سیمرخ، تهی گاه رودابه را می شکافند و رستم چنین زاییده می شود. از آنجا که زایش شگرف رستم از تهی گاه مادر، تنها مواردی است که در شاهنامه اتفاق می افتد، به طبع این امر نیاکان ما را بسیار شگفت زده کرده است و چه بسا آن را نوعی جادوگری و توسل به افسون و نیرنگ تلقی کرده باشند؛ به عبارت دیگر، گویی رستم تنها پهلوانی در شاهنامه است که حتی زایش او نیز با داستان و نیرنگ همراه بوده، چنانکه مرگ او نیز با نیرنگ و داستان همراه بوده است.

تسخیر دژ سپند

وقتی رستم با شگفتی پیلی سپید را سر به نیست می کند، زال در می یابد که رستم را آن قدر توانایی هست که کین جدش نریمان را از ساکنان کوه سپند بگیرد. از این رو، رستم را برآن می دارد که به این دژ حمله کند، اما یاد آور می شود که تنها راهی که می توان به دژ تسخیرناپذیر کوه سپند راه برد، بردن کاروانی از بار نمک به آنجاست، چرا:

که بار نمک هست آنجا عزیز به قیمت از آن به ندارند چیز
چو بینند بار نمک ناگهان پذیره شوندت سراسر مهان

(فردوسی 1373، ج 1: 267)

و رستم با کاروانی از بار نمک که در برخی از کیسه ها، گرز و پهلوانان بنام را پنهان کرده بود، راهی دژ سپند می شود و می تواند به واسطه نمک به درون دژ راه یابد و کینی که سام از عهده آن بر نیامده بود، از سپند نشینان بگیرد. شاید این تنها موردی باشد که در شاهنامه زال آشکارا به افسون و نیرنگ متوسل شده است. البته در این مورد نیز تنها نقشه از زال است و در واقع رستم وزنه سنگین این ماجراست و این رستم است که با زیرکی تمام و توسل به نیرنگ، به راحتی دژ سپند را می گشاید و به طبع، پس از تسخیر این دژ، همه رستم را فاتح اصلی این میدان می دانند.

شکست اکوان دیو

روزی شبانی به درگاه کی خسرو می آید و از او کمک می خواهد:

که گوری پدید آمد اندر گله چو شیری که از بند گردد یله
همان رنگ خورشید دارد درست سپهرش به زر آب گویی بشست

(فردوسی 1373، ج 4: 303)

رستم پی می برد که این حیوان، گور نیست، بلکه اکوان دیو است. از این رو در پی کشتن او راهی می شود، اما هر بار که می خواهد او را در کمند اندازد، اکوان دیو ناپدید می شود. رستم خسته و کوفته کنار جوی آبی می خوابد و ناگاه اکوان دیو پدیدار می شود و قطعه زمینی که رستم بر آن خوابیده را می برد و رستم را روی دو دست بلند می کند و به این پهلوان می گوید که او را به دریا پرت کند یا کوه. رستم که می دانست:

همه واژگونه بود کار دیو که فریادرس باد کیهان خدیو
چنین داد پاسخ که دانای چین یکی داستانی زده است اندرین

که در آب هر کاو برآیدش هوش به مینو روانش نبیند سروش
به کوهم بینداز تا ببر و شیر ببینند چنگال مرد دلیر

(همان: 306)

رستم که با توسل به این نیرنگ از مرگ رهایی می‌یابد، دیگر بار اکوان دیو را می‌بیند و این بار:

بزد بر سر دیو چون پیل مست سر و مغزش از گرز او گشت پست

(همان، ج 4: 310)

راهیابی به اردوگاه سهراب

وقتی سهراب در مرز ایران و توران، هجیر و گردآفرید را شکست می‌دهد و آوازه او در سراسر ایران طنین‌انداز می‌شود، رستم پیش از آنکه رو در روی سهراب قرار گیرد، باز به نیرنگ دست می‌یازد و چون تورانیان جامه‌ای ترک‌وار می‌پوشد و شبانه تا قلب سپاه دشمن پیش می‌رود و نیک می‌داند که همتای او در جنگ، یلی شگرف است و در جنگ با او باید بسیار محتاطانه عمل کرد.

شکست سهراب

رستم در نبرد با سهراب نیز به نیرنگ و افسون متوسل می‌شود، چرا که اول بار که سهراب کمر او را بر زمین می‌زند و قصد کشتن او را دارد، سهراب را چنین می‌فریبد:

دگرگونه‌تر باشد آیین ما جز این باشد آرایش دین ما
کسی کاو به کشتی نبرد آورد سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین که پشتش نهد بر زمین نبرد سرش گر چه باشد به کین

(فردوسی 1373: 234)

اما رستم خود چون سهراب را بر زمین می‌زند، به او مهلت نمی‌دهد و در دم با دشنه او را به کام مرگ می‌سپارد.

شکست اسفندیار

در نبرد رستم و اسفندیار هر چه رستم اسفندیار را از جنگ برحذر می‌دارد، اسفندیار می‌پندارد که رستم در پی فریب اوست:

تو چندین همی بر من افسون کنی که تا چنبر از یال بیرون کنی
چرا ساختی بند و مکر و فریب همانا بدیدی به تنگی نشیب

(همان، ج 6: 269)

باری اسفندیار سخت مراقب است که مبادا در دام و افسون رستم گرفتار شود؛ دامی که در فرجام در آن گرفتار می‌شود؛ چرا که رستم وقتی می‌بیند که هم خود و هم رخس سخت زخم برداشته است و دیگر او را یارای ادامه جنگ نیست، با توسل به نیرنگ، شب را به بهانه می‌کند و ادامه جنگ را به فردا موکول می‌کند و به اسفندیار قول می‌دهد که فردا تسلیم خواهد شد و زواره و فرامرز و زال و همه خویشان را دست بسته به اسفندیار تحویل خواهد داد؛ وعده‌ای که هیچ‌گاه عملی نمی‌شود و به این ترتیب رستم موفق می‌شود خود را از

مرگی حتمی رهایی بخشد.

شکست پولادوند

پولادوند یکی از پهلوانان نامی توران است که افراسیاب به او وعده می‌دهد که اگر بتواند رستم را از میان بردارد، نیمی از کشور را به او خواهد بخشید. از این رو پولادوند به افراسیاب قول می‌دهد که:

من این زابلی را به شمشیر تیز برآوردگه برکنم ریز ریز

(فردوسی 1373، ج 4: 287)

پولادوند، گیو و بیژن و رهام و دیگر پهلوانان ایران را شکست می‌دهد و در فرجام، رستم خود روانه جنگ با او می‌شود. پولادوند رستم را به آشتی فرامی‌خواند، اما ناگاه در پی به کمند انداختن رستم برمی‌آید، اما رستم «بدزید یال آن نبرده سوار» (همان: 291) و بند کمند را می‌برد و سراپا خشم پولادوند را از توسل به هر گونه نیرنگ و افسونی برحذر می‌دارد:

چنین گفت رستم به پولادوند که تا چند از این بیم و نیرنگ و بند

(همان: 290)

سپس رستم و پولادوند به کشتی می‌پردازند و رستم پولادوند را سخت بر زمین می‌زند و گمان می‌کند که او کشته شده است، اما با کمال شگفتی می‌بیند که پولادوند دیگر بار بلند شده و به سوی افراسیاب می‌گریزد. در اینجا هیچ اثری از نیرنگ رستم در شکست پولادوند نیست، اما گودرز که خود شاهد جنگ این دو پهلوان بوده است، در گزارش این جنگ به کی خسرو از زیرکی و توسل به نیرنگ رستم در شکست پولادوند سخن می‌گوید و از این رو چه بسا ابیاتی از این قسمت حماسه که گویای چگونگی توسل رستم به نیرنگ بوده، حذف شده باشد که اگر چنین باشد، رستم پهلوانی را که از توسل به هر گونه نیرنگ باز می‌دارد، خود با نیرنگ بر او چیره می‌شود:

بدو گفت گودرز کای شهریار ز مادر نیاید چو رستم سوار
اگر دیو پیش آید از اژدها ز چنگ درازش نیاید رها
بگفت آنچه کرد او به پولادوند ز کشتی و نیرنگ وز رنگ و بند

(فردوسی 1373، ج 4: 299)

رهایی بیژن

رهایی بیژن از توران زمین نیز از دیگر مواردی است که رستم با توسل به داستان و نیرنگ به مقصود دست می‌یابد، چنانکه فردوسی نیز در آغاز این داستان، آشکارا از کاربرد رنگ و نیرنگ در این داستان، پرده برمی‌دارد:

بیمای می تا یکی داستان بگویمت از گفته باستان
پر از چاره و مهر و نیرنگ و رنگ همان از در مرد و فرهنگ و سنگ

(همان، ج 5: 8)

ماجرا از این قرار است که وقتی بیژن در مراسم شادخواری منیژه مست و مدهوش می‌شود و سر از شبستان

افراسیاب در می‌آورد و افراسیاب به پیشنهاد پیران ویسه او را در چاهی حبس می‌کند تا از گرسنگی و تشنگی جان بدهد، رستم با توسل به نیرنگ، در هیأت بازرگانان به قلب توران می‌رود و در فرجام موفق می‌شود بیژن را رهایی بخشد:

به بازارگانی ز ایران به تور بیم‌و دم این راه دشوار و دور
فروشنده‌ام هم خریدار نیز فروشم به خرم ز هر گونه چیز

(همان، ج 5: 62)

شکست شغاد

شغاد نابرداری رستم که در پی کشتن اوست، به نیرنگ متوسل می‌شود و چاه‌های زیادی را در کابل در نخچیرگاهی بر سر راه رستم می‌کند و سر آنها را با شاخ و برگ درختان می‌پوشاند و آن‌گاه با توسل به نیرنگی دیگر به زابلستان می‌رود و از ستم شاه کابل (پدر زن خود) سخن می‌راند. رستم سراپا خشم به کین‌خواهی برادر رو سوی کابل می‌کند، اما شاه کابل طبق نقشه قبلی به پیشواز رستم می‌آید و با تقاضای بخشش از رستم دعوت می‌کند که چندی بیش، پیش آنها بماند و به نخچیر مشغول باشد. رستم می‌پذیرد و در فرجام به همراه رخس در چاه نابرداری فرو می‌افتد. اما رستم که شغاد را بر فراز چاه می‌بیند و به ناجوانمردی او پی می‌برد، در آخرین لحظات زندگی نیز به نیرنگ دست می‌یازد و از شغاد خواهش می‌کند که تیر و کمانی در اختیار او قرار دهد تا از هجوم حیوانات درنده در امان باشد:

شغاد آمد آن چرخ را برکشید به زه کرد و یک بارش اندر کشید
بخندید و پیش تهمت‌ن نهاد به مرگ برادر همی بود شاد
چو رستم چنان دید بفراخت دست جنان خسته از تیر بگشاد شست
درخت و برادر به هم بر بدوخت به هنگام رفتن دلش بر فروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد تهمت‌ن برو درد کوتاه کرد

(فردوسی 1373، ج 6: 333)

چنانکه مشاهده شد، رستم با دستان و نیرنگ بارها بر دشمن چیره می‌شود و در فرجام نیز در دام نیرنگ نابرداری گرفتار می‌شود که در آخرین لحظه نیز با دست‌یازیدن به دستان، پیش از مرگ کین خود را از نابرداری می‌ستاند و با روانی آرام رخت از این دنیا برمی‌بندد و بنابراین، کینه دستان بیش از همه بر قامت او می‌زیبد. نکته‌ای که یادآوری آن در فرجام ضروری می‌نماید، این است که به باور جلال خالقی مطلق، مرداس که در شاهنامه در هیأت پدر ضحاک پدیدار شده است، در فرجام به همان سرنوشتی دچار می‌شود که ضحاک دچار شد؛ یعنی ضحاک در روایات کهن‌تر از روین‌تان بوده و دفع این دیو زیرزمینی جز با برگرداندن او به جایگاه اصلی‌اش ممکن نبوده، فریدون راز دفع او را از سرورش می‌آموزد. از دید خالقی مطلق، افکندن مرداس در چاه نیز شکل دیگر همان اسطوره به بندکشیدن ضحاک در غار است؛ یعنی این ازدهای زخم‌ناپذیر زیر زمین را به چاه (جایگاه اصلی او در زیر زمین) می‌اندازند و چاه را پر می‌کنند. (خالقی مطلق 1381: 252). پس در واقع چنانکه

مرداس پدر ضحاک نیست، بلکه صفت او است، در شاهنامه با وجود شکست جابه‌جایی اسطوره و پدیدار شدن مرداس در هیأت پدر ضحاک، باز هم بقایای این همانی مرداس و ضحاک باقی مانده است و آن همانا سرنوشت همسان فرجامین آن دو است.

معدوم کردن رویین‌تنان به این شکل، منحصر به ضحاک و مرداس نیست، بلکه در اساطیر یونان نیز وقتی دشمنان نمی‌توانند کاینوس رویین‌تن را از بین ببرند، به ناچار او را در زیر سنگ و درخت زنده به گور می‌کنند (همان) یا تیفون - بزرگ‌ترین دشمن زئوس - نیز به دلیل رویین‌تنی و فناپذیری، در سیسیل در زیر کوه آیتنه¹² زنده به گور می‌شود (سرکاراتی 1385: 260). حال نکته‌ای که تأمل‌برانگیز می‌نماید، این است که آیا سرنوشت همسان ضحاک و مرداس را به دستان و رستم نیز می‌توان تعمیم داد؟

چنانکه می‌دانیم رستم نیز در شاهنامه با پوشیدن ببر بیان عملاً رویین‌تن بوده است و چه بسا در روایات متقدم‌تر این پهلوان نیز در شمار رویین‌تنان بوده که بعدها در دوران پس‌اسطوره‌ای برای موجه‌تر جلوه دادن رویین‌تنی او، به ببر بیان توسل جسته‌اند. در هر حال در شاهنامه چه بسا به دلیل رویین‌تنی رستم، از بین بردن او ممکن نبود و بنابراین با زنده به گور کردن او در چاه، او را سر به نیست کرده‌اند:

• آیا نیرنگ چاه در مرگ رستم نیز در اصل با رویین‌تنی او ارتباط داشته است؟ به گمان نگارنده، چاه در مرگ رستم در اصل نمادی از دوزخ است و افتادن رستم در چاه، تحقق پیشگویی سیمرغ و زال است. (خالقی مطلق 1381: 252)

حال آیا می‌توان چنین پنداشت که در شاهنامه، دستان نیز به همان سرنوشتی دچار شده است که رستم دچار شده؛ یعنی چون در واقع دستان و رستم یک تن بیش نیستند و رویین‌تن‌اند، با وجود شکست اسطوره و پدیدار شدن دستان در هیأت پدر رستم، باز هم اثری هر چند مبهم از اصل اسطوره‌ای آنها به شاهنامه راه یافته است و دستان نیز به همان گونه‌ای از بین می‌رود که رستم را از بین بردند؟

چنانکه می‌دانیم وقتی بهمن به کین‌خواهی پدرش، اسفندیار، به سیستان یورش می‌برد:

فرامرز را زنده بر دار کرد تن پیلوارش نگون‌سار کرد
از آن پس بفرمود شاه اردشیر که کشتند او را به باران تیر

(فردوسی 1373، ج 6: 349)

اما شگفت است که بهمن، عامل اصلی قتل پدرش یعنی دستان را به باران تیر نمی‌سپارد و با کمال شگفتی تنها به در بند کردن او بسنده می‌کند و با پا در میانی پشوتن، در فرجام او را آزاد می‌کند. (همان، ج 6: 349 - 350)

این در حالی است که این دستان بود که با فراخواندن سیمرغ، رستم و رخس را دوباره به زندگی برگرداند و راز کشتن اسفندیار را به رستم آموخت و بهمن خود نیز به خوبی از این امر آگاه است و کشته شدن پدرش را

نتیجه افسونگری زال می داند:

چنین گفت کز کار اسفندیار ز نیک و بد گردش روزگار
همه یاد دارید پیر و جوان هر آن کس که هستی روشن روان
که رستم گه زندگانی چه کرد همان زال افسونگر آن پیرمرد

(همان، ج 6: 343)

پس منطق حکم می کند که بهمن اول بار دستان را به کام مرگ بفرستد، اما با کمال شگفتی تنها به اسارت او بسنده و در فرجام نیز به سفارش پشوتن، او را آزاد می کند. آیا تواند بود که دستان نیز در روایات متقدم تر جزو رویین تنان بوده و اسفندیار به دلیل ناتوانی در کشتنش، او را در بند کرده باشد؟ اگر چنین باشد، دستان و رستم نیز به سرنوشتی هم سان دچار می شوند؛ یعنی رستم به دلیل رویین تنی در چاه حبس می شود و دستان نیز به همین دلیل از تیغ اسفندیار در امان می ماند و در شاهنامه از پایان زندگی و مرگ او خبری نیست که چه بسا این امر متأثر از این همانی او با زروان باشد:

• زروان قدرتی ازلی و ابدی و نشانه جاودانگی است. عمر زال نیز در شاهنامه از همه پهلوانان بیشتر است. بی مرگی او گویی تا بی نهایت ادامه می یابد. اگر زال جزو جاویدانان مزد یسنا نیست، جزو بی مرگان است. او یک هزاره زنده می ماند و برای اندازه گیری عمرش از سال و تاریخ نباید یاری جست. (مختاری 1379: 175)

به عبارت دیگر، رستم و دستان که در واقع یک شخص بیش نیستند و دستان صفت رستم است، به دلیل رویین تنی کسی را یارای کشتن او نیست و بنابراین باید با تمهیدات دیگری به کشتن او دست یازید.

نکته مهم دیگری که درباره رستم و دستان گفتنی است، اینکه همان طور که از مرگ زال در شاهنامه اثری نیست و گویا او به مرگ طبیعی می میرد، در برخی از روایات، رستم نیز نه در چاه نابرداری بلکه به مرگ طبیعی رخت از جهان برمی بندد، چنانکه به عنوان نمونه در اخبار الطوال مرگ رستم اینچنین گزارش شده است:

• گویند چون رستم به اقامت گاه خود در سیستان بازگشت، چیزی نگذشت که بمرد و بهمن با شنیدن این خبر به سیستان رفت و هر که از دودمان رستم و از کسان او بود، به دست آورد و کشت. (دینوری 1364: 28-29)

در المعجم فی آثار ملوک العجم نیز، به روشنی از مرگ طبیعی رستم سخن رفته است:

• بهمن به تخت سلطنت نشست و جوانب همت برانتقام پدر خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان مقصور گردانید... چون طلایه سپاه به حدود وسیل رسیدند، خبر شنیدند که سطوت تندباد موت، حیات رستم را از چمن زندگانی فرو شکسته است. (رستگار فسایی 1369: 524)

که اگر این امر حقیقت داشته باشد، این همانی فرجام رستم و دستان، هر چه بیشتر نمایان می شود. بنابراین اگر این روایات را نیز در نظر بگیریم، این همانی فرجام رستم و دستان بیشتر چهره می نماید.

نتیجه

نیای پدری رستم، سام، نریمان و گرشاسپ که در شاهنامه و دیگر متون حماسی به شکل سه شخصیت مستقل

پدیدار شده‌اند، در اصل چنین نبوده‌اند، بلکه سام نام خاندانی بوده که گرشاسپ از آن برخاسته و نریمان نیز صفت گرشاسپ به معناس نرمنش و نیرومند است و از دیگر سو بر خلاف شاهنامه، نیای مادری رستم، ضحاک، نیز فرزند مرداس نبوده، بلکه مرداس در واقع صفت و کنیه ضحاک به معنای مردم‌خوار بوده است. در این جستار نگارنده به این نتیجه رسید که داستان نیز که در شاهنامه در هیأت پدر رستم پدیدار شده است، در واقع صفت و کنیه رستم بوده که در نتیجه شکست و جابه‌جایی اسطوره، در متون حماسی در هیأت پدر رستم جلوه‌گر شده است.

پی‌نوشت

- (1) در برهان قاطع، «دستان» اسم خاص و نام جادویی تلقی شده و این بیت به عنوان شاهد مثال آمده است:
«گر دستان جادو زنده گردد نیارد کرد با تو مکر و دستان»
که به نظر می‌رسد این دیدگاه اشتباه باشد و در بیت یاد شده نیز همان زال نیرنگ‌باز جادوگر مراد بوده است.
- (2) البته در مجمل‌التواریخ بر خلاف دیگر متون، سیمرخ، زال را نمی‌پرورد بلکه زال نزد حکیمی زاهد بزرگ می‌شود. (بهار، بی‌تا: 42)
- (3) لازم به یادآوری است که گاه در شاهنامه گویی از ابتدا نام فرزندان را بر آنها نمی‌نهادند، چنانکه سام وقتی زال را از آشیانه سیمرخ به درگاه خود فرا می‌خواند، نام زال را بر او می‌نهد و یا فریدون وقتی که فرزندانش در راه بازگشت از یمن هستند در هیأت اژدهایی بر آنها ظاهر می‌شود و به فراخور چگونگی عکس‌العمل هر یک از فرزندان، نام آنها را ایرج، سلم و تور می‌نهد و بعد از این ماجرا نام‌های سهی، آرزو و ماه را به ترتیب بر زنان ایرج، سلم و تور می‌نهد. (فردوسی 1373، ج 1: 257 - 258)

کتابنامه

- بهار، ملک الشعراء. بی‌تا. مجمل‌التواریخ و القصص. بی‌تا. به تصحیح ملک الشعراء بهار. به همت محمد رضانی. چ 2. تهران: کلاله خاور.
- بهار، مهرداد. 1384. از اسطوره تا تاریخ. تهران: چشمه.
- _____ . 1374. جستاری چند در فرهنگ ایران. تهران: فکر روز.
- تاریخ سیستان. 1314. به تصحیح ملک الشعراء بهار. به همت محمد رضانی. تهران: مؤسسه خاور.
- مینوی خرد. 1380. به کوشش احمد تفضلی و ژاله آموزگار. چ 3. تهران: توس.
- دادگی، فرنبح. 1385. بندهش. به کوشش مهرداد بهار. تهران: توس.
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داوود. 1364. اخبار الطوال. ترجمه محمود مهدوی دامغانی. تهران: نی.
- رستگار فسایی، منصور. 1369. بیست و یک گفتار درباره شاهنامه و فردوسی. چ 1. شیراز: نوید.
- خالقی مطلق، جلال. 1381. سخن‌های دیرینه. به کوشش علی دهباشی. چ 1. تهران: افکار.
- _____ . 1372. گل رنج‌های کهن (برگزیده مقالات درباره شاهنامه). به کوشش علی دهباشی. چ 1. تهران:

مرکز

- زنجانی، محمود. 1372. فرهنگ جامع شاهنامه. چ 1. تهران: عطایی.
- سرکاراتی، بهمن. 1355. «رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای». مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی فردوسی مشهد. س 12. ش 2.
- _____ . 1385. سایه‌های شکار شده (گزیده مقالات فارسی). چ 2. تهران: طهوری.
- شایبانی، داریوش. 1375. فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه. چ 1. تهران: آران.
- شمیسا، سیروس. 1373. انواع ادبی. چ 2. تهران: فردوسی.
- صفا، ذبیح‌الله. 1374. حماسه‌سرایی در ایران. چ 6. تهران: فردوسی.
- عادل، محمدرضا. 1372. فرهنگ جامع نام‌های شاهنامه. چ 1. تهران: صندوق.
- فردوسی. 1373. شاهنامه. به کوشش دکتر سعید حمیدیان. براساس چاپ مسکو. تهران: قطره.
- کریستن سن، آرتور. 1343. کیانیان. ترجمه ذبیح‌الله صفا. چ 2. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- گوردون، چایلد. 1381. انسان خود را می‌سازد. ترجمه احمد کریمی حکاک، محمد اهل‌اتایی. تهران: سازمان کتاب‌های جیبی.
- مختاری، محمد. 1379. اسطوره زال (تبلور تضاد و وحدت در حماسه ملی). چ 2. تهران: توس.
- نولدکه، تئودور. 1375. حماسه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی. چ 3. تهران: سپهر.
- شفق‌زاده، رضا. 1320. فرهنگ شاهنامه. تهران: مجمع ناشر کتاب.